

# فلسفه تاریخ هگل



تاریخ تأیید: ۸۱/۶/۲۰

تاریخ دریافت: ۸۱/۶/۲۰

امداد توران\*

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## چکیده

در برداشت هگل از فلسفه، تاریخ امری محوری است. به نظر او، تاریخ را به سه شیوه می‌توان نگاهت: ۱- تاریخ دست اول، ۲- تاریخ اندیشه گرانه، ۳- تاریخ فلسفی یا فلسفه تاریخ که روش برگزیده هگل است. بر جهان عقل حاکم است. در نتیجه تاریخ جهانی جریانی عقلانی و ضروری است نه تصادفی. موضوع تاریخ فلسفی، روح است. روح جوهری است خودآگاه و آزاد و در سیر تاریخی خود به آزادی خود وقوف پیدا می‌کند. هر قوم یا ملتی روحی دارد که مرحله‌ای است از تحقق روح جهان. روح جهان توسط شور و شوق افراد جهان - تاریخی به پیش رانده می‌شود. ایشان دوره جدید و مرحله عالی‌تری از آزادی و خودآگاهی را تحقق می‌بخشند. هگل تاریخ جهان را به سه دوره شرقی، کلاسیک و ژرمنی تقسیم می‌کند.

واژگان کلیدی: تاریخ فلسفی، عقل، روح، آزادی

## ۱- واژه‌های زبان آلمانی برای مفهوم «تاریخ»

زبان آلمانی برای مفهوم «تاریخ» دو واژه دارد: *Historia* و *Geschichte*. واژه اول در اصل واژه‌ای یونانی است و به معنای تحقیق، شناخت، روایت و تاریخ حوادث می‌باشد. *Historia* از *Historerein* به معنای تحقیق و اکتشاف مشتق شده است. واژه مذکور، در قرن سیزدهم، از زبان لاتین به شکل *Historie* وارد زبان آلمانی شد. از قرن هجدهم، استعمال و رواج این واژه در اثر رواج واژه *Geschichte* پس زده شد؛ اما *Historisch* به عنوان صفت و *Historiker* به عنوان اسم، رواج یافت. معنای اصلی *Historie* به معنای واژه آلمانی *Erfahrung* (تجربه) نزدیک است. واژه دوم (*Geschichte*) یک واژه آلمانی اصیل است که از *Geschehen* (انجام‌شدن، اتفاق افتادن، واقع شدن) مشتق شده است و از این‌رو در اصل به معنای «واقعه و سلسله وقایع» است. اما از قرن پانزدهم، این واژه با *Historie* برابر تلقی شده و برای روایت یا گزارش استعمال شده است. این واژه با رشد تحقیق و آگاهی تاریخی در قرن هجدهم، به ویژه در اندیشه هردر (*Herder*) معنای «تاریخ» را به عنوان پژوهش نظام‌دار حوادث گذشته به خود گرفته است. هگل معمولاً همین واژه را برای مفهوم تاریخ استعمال می‌کند.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## ۲- مفهوم «فلسفه تاریخ» در گذر تاریخ

همانطور که اشاره شد، تاریخ (*History*) دو معنا دارد: تسلسل حوادث تاریخی؛ و تبیین یا بررسی این حوادث. متناظر با این دو معنا، «فلسفه تاریخ» نیز دو معنا دارد: نخست بازاندیشی فلسفی درباره جریان حوادث تاریخی، دوم بازاندیشی فلسفی درباره ماهیت و روشهای تبیین حوادث تاریخی. پیش از هگل، فلسفه تاریخ بیشتر از نوع اول بود تا نوع دوم: بنیان‌گذار این رشته، ویکو (*Vico*)، در «اصول دانشی جدید درباره طبیعت مشترک ملتها» (۱۷۲۵) از این بحث کرد که همه اقوام از مرحله الهی و حماسی و انسانی عبور می‌کنند و به تدریج از اندیشه حسی به اندیشه انتزاعی، از اخلاق حماسی به اخلاقیات (*morality*)، از تبعیض به تساوی حقوق ارتقا می‌یابند. (هگل هیچ‌گاه از ویکو نکری به میان نمی‌آورد). ولتر (*voltaire*) در «رساله‌ای در تاریخ

عمومی و آداب و روح ملل» تاریخ را مبارزه انسان برای فرهنگ و پیشرفت توصیف کرد. هردر در «آرایی در فلسفه تاریخ بشر» تاریخ را پیش‌روی به سوی «انسانیت» تلقی کرد. کانت درباره کتاب مذکور هردر، دو ارزیابی نوشت و چند رساله درباره تاریخ نگاشت. کانت در «اندیشه‌ای برای تاریخ عمومی از نظرگاه جهان وطنی» از این بحث کرد که به رغم آزادی اراده، رفتارهای انسانی قوانین کلی معین می‌کنند. هدف تاریخ عبارت است از حکومتی کاملاً عادل و عقلانی که آزادی لازم را برای رشد کامل تواناییهای انسان تضمین کند و با حکومت‌هایی که به شکلی مشابه سامان یافته باشند، در صلح پایدار باقی بماند. ای. جی. لسینگ (E.G.Lessing) و فیخته (Fichte) غالباً تاریخ را تحقق قدرت الهی و تدبیر خداوند برای تربیت نوع بشر تلقی می‌کردند که در نهایت به کمال او خواهد انجامید. (Inwood, Michael, 1992, pp.118\_119) عمده تبیین هگل درباره تاریخ، در کتاب *درسهای فلسفه تاریخ* آمده است. این کتاب، مقدار زیادی اطلاعات تاریخی را دربر دارد و می‌توان خلاصه‌ای از تاریخ جهان، حاوی رؤوس مطالب را در آن یافت؛ یعنی خلاصه‌ای راجع به تمدنهای قدیم چین، و هند، و ایران و بعد، یونان باستان و روم و سپس مسیر تاریخ اروپا از فنودالیسم تا نهضت اصلاح دین و سرانجام، عصر روشنگری و انقلاب کبیر فرانسه. ولی پیداست که هگل فلسفه تاریخ را صرفاً خلاصه‌ای تاریخی که رؤوس مطالب را در بر دارد، نمی‌پنداشت. کتاب او اثری فلسفی است؛ زیرا از وقایع تاریخی چونان ماده خام استفاده می‌کند و می‌خواهد از آن‌ها فراتر رود. به نظر هگل فلسفه تاریخ، معنایی جز سنجش اندیشمندان تاریخ ندارد. (سینگر، ۱۳۷۹، ص ۴۰)

### ۳\_ اصالت تاریخ هگل

قول به اصالت تاریخ (Historicism) در معنای عام \_ یعنی نظریه‌ای که بر اهمیت تاریخ در فهم فعالیت‌های انسانی تأکید می‌کند \_ در روزگار هگل امر بدیعی نبود. مواردی از اهتمام فلاسفه به تاریخ در ابتدای مقاله حاضر ذکر گردید. حال اگر اصالت تاریخ با هگل آغاز نمی‌شود، اصالت تاریخ هگل چه نکته جدید یا وجه امتیازی دارد؟ پاسخ این است که تاریخ را نمی‌توان به گوشه نظام فلسفی هگل فرستاد و آن

را به درسهایی فلسفه تاریخ یا چند پاراگراف قریب به انتهای دایرة المعارف علوم فلسفی محدود کرد؛ زیرا همان طور که بسیاری از محققان دریافته‌اند، تاریخ محور برداشت هگل از فلسفه است.

وجه امتیاز اندیشه هگل این است که فلسفه را تاریخی می‌کند و هدف، اصول و مسائل آن را در بستر شرایط تاریخی تبیین می‌کند. بدین ترتیب اصالت تاریخ توسط هگل به روش کلی و خود آگاه فلسفه تبدیل می‌شود و علیه مدعیات خودش به کار گرفته می‌شود. این عنصر خود - اندیشی و خود - انتقادی در اصالت تاریخ پیشینیان یا معاصران هگل یافت نمی‌شود.

هگل به جهت آن که معتقد بود که فلسفه، همانند حقوق، ادبیات و غیره، محتاج تبیین تاریخی است، اصالت تاریخ را روش خود - منتقد فلسفه قرار داد. فیلسوفان با اتخاذ نگرش فرازمانی و غیرتاریخی نسبت به اصول خود همان اشتباهی را مرتکب شده‌اند که حقوق‌دانان، زیبایی‌شناسان و غیره. درست همان طور که حقوق‌دانان قوانین خود را تجسم قانون طبیعی می‌بینند و همان طور که زیبایی‌شناسان مدعی‌اند که ذوق ایشان معیار زیبایی است، فلاسفه نیز باورهای خود را نتیجه عقل جاویدان می‌دانند. در حالی که آنچه ابتدی یا طبیعی به نظر می‌رسد، در واقع، محصول فعالیت انسانی در شرایط خاص فرهنگی است. به همین جهت، هگل معتقد شد که چاره‌ای جز تاریخی کردن خود فلسفه ندارد. (E.d, Fredrick C.Beiser, 1993, PP.270\_272) اما به نظر می‌رسد که اگر نتیجه دیدگاه هگل، محدود کردن اعتبار هرگونه حقیقت فلسفی به موقعیت تاریخی خاص باشد، خود فلسفه هگل نیز مشمول همین حکم خواهد بود؛ به عبارت دیگر، این ادعا دچار مشکل خود - ارجاعی و خود - ابطالی است و اثبات آن، نفی خودش را در پی دارد.

#### ۴- شیوه‌های تاریخ‌نگاری از نظر هگل

هگل بحث خود را درباره تاریخ با بررسی انتقادی شیوه‌های تاریخ‌نگاری آغاز می‌کند. او سه گونه تاریخ یا تاریخ‌نگاری را از هم تمیز می‌دهد:

۴-۱- تاریخ دست اول (Original) که گزارش گواهان عینی رویدادها است: تاریخ-

نگار حوادثی را نقل می‌کند که در آنها مشارکت داشته است. روح نویسنده با روح حوادثی که نقل می‌کند یکی است؛ یعنی تاریخ‌نگار، اعمال قوم و عصری را توصیف می‌کند که به آن تعلق دارد و در روح آن سهیم است. نمونه کلاسیک این نوع تاریخ-نگاری، هرودوت (Herodotus) است. هگل این‌همانی نویسنده و موضوع را در تاریخ دست اول تحسین می‌کند؛ در عین حال گمان دارد که این تاریخ یک نقطه ضعف جدی دارد: تنها به حوادثی می‌پردازد که نویسنده، آنها را مشاهده می‌کند. این تاریخ‌نگاری، فاقد چشم‌انداز کلی (universal perspective) است (Ibid,283).

۲\_۴\_ تاریخ اندیشه‌گرانه (Reflective)، که گونه دوم است، بر نقص یاد شده، یعنی فقدان چشم‌انداز کلی، فایق می‌آید. چشم‌انداز تاریخ اندیشه‌گرانه وسیعتر است؛ یعنی کل یک دوره یا کل تاریخ جهانی است. تاریخ‌نگار اندیشه‌گرا، ایده‌ها یا مفاهیم کلی را بر تاریخ اطلاق می‌کند و سعی می‌کند معنای حوادث را بفهمد. او، بر خلاف تاریخ‌نگار دست اول، خود را به نقل حوادث محدود نمی‌کند.

اما تاریخ اندیشه‌گرانه، همانند تاریخ دست اول، نقطه ضعف مهمی دارد: این تاریخ، به رغم این‌که چشم‌انداز کلی‌تری دارد، دیدگاه نویسنده را بر گذشته تحمیل می‌کند؛ به عبارت دیگر، این نوع تاریخ‌نگاری، تجسم‌بخش روح عصر متأخر است و گذشته را بر حسب همین روح تفسیر می‌کند. بدین ترتیب، این‌همانی نویسنده و رویداد، یعنی فاعل شناسایی و متعلق شناسایی، که در تاریخ دست اول فراهم بود از بین می‌رود. در این‌جا میان متعلق شناسایی (تاریخ) و فاعل شناسایی (چشم‌انداز تاریخ‌نگار) دو پارگی وجود دارد. (Ibid)

۳\_۴\_ تاریخ فلسفی (Philosophical) یا فلسفه تاریخ. هدف تاریخ فلسفی هگل این است که نقطه ضعف تاریخ دست اول و تاریخ اندیشه‌گرانه را رفع و نقطه قوت آنها را حفظ کند. تاریخ‌نگار فلسفی چشم‌اندازی کلی دارد، اما ایده‌های خود را بر موضوع تحمیل نمی‌کند. او به این‌همانی فاعل شناسایی و متعلق شناسایی دست می‌یابد و در عین حال این مهم را در یک سطح اندیشیده و «با واسطه» انجام می‌دهد. (Ibid) اما سؤال مهم این است که اگر تاریخ فلسفی بخواهد نقطه ضعف دو تاریخ پیش‌گفته را رفع و نقطه قوت آنها را حفظ کند، دقیقاً باید چه شکلی به خود گیرد؟ در ادامه، دیدگاه هگل در این باره بررسی می‌شود.

۱) روش تاریخ فلسفی: اگر سخن هگل درباره تاریخ فلسفی ابهام داشته باشد، دست کم مشکلی را که پیش روی آن قرار دارد، به وضوح بیان کرده است. او توضیح می‌دهد که بین روش فلسفه و روش تاریخ «تناقض» وجود دارد: روش فلسفه ماتقدم (apriori) است، بدین معنا که در این روش، اندیشه فعال است و محتوای خود را از دل خود تولید می‌کند؛ اما روش تاریخ، تجربی است و مقتضی آن است که تمامی پیش برداشتهای ماتقدم را کنار بگذاریم. بنابراین، به نظر می‌رسد که اصطلاح «فلسفه تاریخ» از درون متناقض باشد. چگونه باید این مشکل را حل کرد؟ عبارت هگل در اینجا بسیار مبهم است.

اگر بخواهیم روش هگل را در فلسفه تاریخ بفهمیم، باید مراد او را با توجه به دیدگاههای کلی او درباره روش فلسفی بازسازی کنیم. لازم است که در کنار درسهایی درباره تاریخ جهان، به متون دیگر و به‌ویژه «پدیدارشناسی روح» که موضوع آن را می‌توان به نوعی تاریخی دانست، مراجعه کنیم. تناقض میان روش فلسفه و روش تاریخ که هگل آن را در مقدمه‌اش بر درسهایی درباره تاریخ جهان مطرح می‌کند، شباهت غربی دارد به تناقض میان دیدگاه آگاهی عرفی و دیدگاه فلسفه در مقدمه «پدیدارشناسی». آگاهی عرفی مدعی است که متعلق معرفتش داده شده است و امری است بیرونی؛ اما فلسفه به اصل این‌همانی فاعل شناسایی - متعلق شناسایی که بر اساس آن، متعلق شناسایی داده‌شده نیست وفادار است. در این صورت، چگونه می‌توان تعارض این دو را رفع کرد؟ راه حل هگل «روش پدیدار-شناختی» اوست. این روش اقتضا می‌کند که فیلسوف اصول و پیش‌فرضهای خود را به حالت تعلیق درآورد و اجازه دهد که آگاهی، خودش را بر حسب معیارهای خودش بررسی کند. در این صورت، فیلسوف خواهد دید که آگاهی عرفی از رهگذر بررسی خود، وادار می‌شود به حقایق این‌همانی فاعل شناسایی - متعلق شناسایی اذعان کند. آگاهی عرفی از راه تجربه کردن خود درمی‌یابد که متعلق شناسایی، داده‌شده نیست؛ بلکه ذاتی خود آگاهی است.

به نظر می‌رسد روش فلسفه تاریخ، مشابه روش پدیدارشناسی باشد. فیلسوف تاریخ، همانند پدیدارشناس، اصول متافیزیکی ماتقدم خود را به حالت تعلیق در می‌آورد و موضوع خود را بر حسب معیارهای درونی خود آن بررسی می‌کند. یعنی

فرهنگ گذشته را بر حسب اعتقادات، ارزشها و آرمانهای گذشته بررسی می‌کند. هر فرهنگی دستخوش دیالکتیکی است که در آن از طریق بررسی خود می‌فهمد که آرمانها و اهدافش با تجربه معارض است. حلّ این تعارض از طریق آرمانهای پیشرفته‌تر میسر است. پایان این دیالکتیک نیز شبیه «پدیدارشناسی» خواهد بود: آنچه فیلسوف از رهگذر تأمل و به گونه‌ی ماتقدم می‌داند - یعنی این‌که پایان تاریخ خود آگاهی آزادی است - نتیجه‌ی دیالکتیک درونی خود تاریخ است.

روش پدیدارشناختی با ترکیب هر دو جنبه‌ی روش تاریخی و روش فلسفی از تعارض آنها اجتناب می‌ورزد. این روش، تجربی است، از این حیث که از تمام پیش-برداشتها صرف نظر می‌کند و موضوع را بر حسب آرمانها و اهداف خود موضوع بررسی می‌کند؛ ماتقدم است، از این حیث که در تاریخ دیالکتیکی درونی و ضرورتی منطقی وجود دارد که در آن، تناقضات فرهنگ کشف و رفع می‌شود. روش پدیدارشناختی، نقاط قوت تاریخ دست اول و اندیشیده را جمع می‌کند. این روش از این‌همانی فاعل شناسایی - متعلق شناسایی که در تاریخ دست اول وجود داشت، بهره‌مند است؛ زیرا فاعل شناسایی، تاریخ خود را بر حسب آرمانهای خود بررسی می‌کند. روش پدیدارشناختی، چشم‌انداز کلی تاریخ اندیشه‌گرانه را نیز دارد؛ زیرا دیالکتیک از چشم‌انداز تنگ یک فرهنگ به چشم‌انداز بالاتر و به فرهنگ دیگر ارتقا می‌یابد. (Ibid, pp. 283\_285)

اما آیا هگل به روش پدیدارشناختی که بر حسب آن باید تمام پیش‌برداشتها را کنار گذاشت، عملاً پایبند بوده است؟ با توجه به نحوه‌ی تبیین او از سیر تاریخ جهان و نیز مفاهیمی همچون عقل و روح و غیره که به فلسفه‌ی تاریخ خود وارد می‌کند، بعید است که بتوان پاسخ این سؤال را مثبت دانست.

۲) موضوع تاریخ فلسفی: اگر شرح مذکور درباره‌ی روش هگل درست باشد، موضوع فلسفه‌ی تاریخ او دیگر تنها حوادثی نخواهد بود که تاریخ‌نگار اندیشه‌گر یا مشاهده‌کننده‌ی بیرونی توصیف می‌کند؛ بلکه آگاهی عامل به این حوادث خواهد بود. به عبارت دیگر، موضوع تاریخ فلسفی باید خودآگاهی یک ملت و یا به عبارت دقیقتر، دیالکتیکی باشد که از طریق آن، ملت به خودآگاهی می‌رسد. این فرض را سخن هگل در مقدمه‌ی درسهایی درباره‌ی تاریخ جهان تأیید می‌کند، آن‌جا که می‌گوید موضوع تاریخ

فلسفی عبارت است از «روح آن ملت‌هایی که به اصول ذاتی خود آگاهی یافته‌اند و واقف گشته‌اند به این که چه هستند و اعمالشان دال بر چه چیزی است». (Ibid, p. 285)

اصولاً به نظر هگل، یکی از ویژگی‌های اساسی روح عبارت است از آگاهی به اهداف و علایق خود و آگاهی به اصولی که در بن آنها قرار دارد. ماهیت روح همین است که خود متعلق معرفت خود باشد (Ibid)

## ۵\_ عقل : حاکم تاریخ

اعتقاد به حکومت عقل بر جهان در نزد فلاسفه دوره باستان از زمان آناکساگوراس به بعد وجود داشته است. بیشتر ایشان، به استثنای اپیکوروس، به امکان تصادف در عالم اعتقاد نداشته‌اند. اما هگل معتقد است که ایشان نتوانسته‌اند توضیح دهند که منظور از عقل حاکم بر جهان چیست و یا غایت عالم کدام است. (مجتهدی، صص ۹۷-۹۸) از این رو هگل خود تبیین چستی و غایت جهان را عهده‌دار می‌شود. به نظر او عقل که حاکم جهان است و باعث عقلانیت تاریخ جهان می‌گردد، جوهر و قوه بی پایان و محتوای همه هستیهای جسمانی و معنوی است. (هگل، ۱۳۳۶، ص ۲۱) عقل، حقیقت و ذات همه چیز است. عقل ماده خویشتن را در خود دارد و از این رو بر خلاف هستیهای محدود، برای کنش به ماده بیرونی نیاز ندارد. از یک سو، غایتش غایت مطلق همه چیز است و از سوی دیگر، خود عاملی است که این غایت را تحقق می‌بخشد و آن را نه تنها در جهان جسمانی، بلکه در جهان معنوی و در تاریخ عمومی از حال درونی یا بالقوه به حال بیرونی یا بالفعل در می‌آورد. عقل، جاودان و همه توان است و خویشتن را در جهان نمودار می‌کند و هر چه در جهان پیداست، جز عقل نیست. سیر تاریخ جهانی تابع عقل است، آن هم نه عقلی ذهنی و جزئی، بلکه عقلی خدایی و مطلق. عالم بازچیه تصادف و احتمال نیست، مقصودی بازپسین در رویدادهای زندگی اقوام وجود دارد. (همان، ص ۳۲) منظور هگل از غایت کلی و مقصود بازپسین، همان آزادی است که در ادامه بدان اشاره خواهد شد.

ضرورت تاریخ: همان‌گونه که اشاره شد، به نظر هگل، عقل گوهر جهان است. این باور، مبتنی بر اصالت عقل است؛ به این معنا که واقعیت را بر حسب عقل تفسیر



می‌کند. بنابراین، عقلانیت ویژگی جهان و رویدادهای آن است هر آنچه در جهان روی می‌دهد ظهور همین ویژگی است. بر این اساس، شک منطقی دربارهٔ عقلانی بودن حوادث و رویدادهای تاریخی معنا ندارد؛ چه، همان‌طور که گفته شد، این عقل است که جهان را راه می‌برد. هگل از این‌جا نتیجه می‌گیرد که جهان به «تصادف» یا علل بیرونی احتمالی موکول نشده است. علل احتمالی در جهان وجود ندارد. هر آنچه روی می‌دهد، متناسب است با طرحی کلی که ماهیتی عقلانی یا معقول دارد. (کیمپل، صص ۱۲۴-۱۲۶) بدین ترتیب، هر رویدادی از روی «ضرورت» روی می‌دهد. اگر تاریخ جهان پیشرفتی در وقوف به آزادی است - که البته به نظر هگل چنین است - این پیشرفت مطابق ضرورت انجام می‌گیرد. از این‌رو، به نظر هگل، به مسند قدرت نشستن ژولیوس سزار ضروری بود سلطهٔ جهان شمول روم را نباید رویدادی مربوط به تصادف و بخت شمرد؛ بلکه رویدادی ضروری بود و اوضاع و احوال آنرا از پیش فراهم آورده بود (همان، صص ۴۶-۴۷) و همین‌طور است دیگر حوادث تاریخی.

## ۶- روح: جوهری خودآگاه و آزاد

هگل برای تبیین چگونگی حکومت عقل بر جهان، به مفهوم «روح» متوسل می‌شود. به نظر او درست است که موضوع پژوهش فلسفهٔ تاریخ، تاریخ جهانی، است و جهان هم طبیعت مادی را در بر می‌گیرد و هم طبیعت روحانی را؛ اما آنچه اساسی است، روح و سیر تکامل آن است؛ (هگل، همان، صص ۵۶) زیرا جهان، روحانی جوهر یا واقعیت است و جهان طبیعی تابع آن است و به عبارتی، در مقایسه با جهان روحانی حقیقت ندارد. (Forrest E. Bairo, P. 70) روح مفهومی انتزاعی نیست که ساختهٔ ذهن باشد؛ بلکه برعکس، ذاتی است کاملاً متعین، کوشنده و زنده. روح آگاهی است؛ اندیشنده است؛ اندیشهٔ روح، اندیشهٔ ماهیتی است که وجود دارد و در این‌باره که وجود دارد و چگونه وجود دارد، می‌اندیشد. پس روح از خود و ذات و ماهیت خود، تصویری معین دارد. محتوای روح، فقط می‌تواند از سرشت روح باشد. پس روح محتوای خود را بیرون از خود نمی‌یابد، بلکه محتوا و موضوعش را خود می‌آفریند. بدین‌گونه روح همیشه به خود استوار و به عبارت دیگر، آزاد است. آزادی، جوهر روح است. (هگل، همان، صص ۶۱) وزن داشتن، جوهر ماده است؛ ماده تا جایی که وزن دارد به مرکزی

بیرون از خود می‌گراید. روح نیز مرکزی دارد؛ اما این مرکز در خود آن قرار دارد و این یعنی این‌که روح، به خود استوار است و آزادی همین است. پس هنگامی که روح، مرکزش را می‌جوید در این جهت می‌کوشد که آزادی خود را کامل کند. این کوشش، ذاتی روح است. آزادی روح، در آرام و آسوده بودن نیست؛ بلکه در نفی پیوسته هر آن چیزی است که این آزادی را به خطراندازد. اما همه چیز به خودآگاهی روح باز می‌گردد. فرق بسیار است میان این‌که روح بداند آزاد است و این‌که نداند. روح چون نداند که آزاد است، بنده است و از بندگی خویش راضی است و نمی‌داند که سزاوار بندگی نیست. (همان، ص ۶۲) پس ذات روح خودآگاهی است. روح در ذات خود به افراد تعلق دارد، ولی در زمینه تاریخ جهانی، با افراد سروکار نداریم و نباید خود را به مسائل فردی مقید کنیم. روحی که در تاریخ، موضوع سخن است، روحی است هم کلی و هم متعین؛ و این همان روح قومی یا ملی است. وجه امتیاز روح هر قوم از اقوام دیگر، تصورات آن قوم از خویشتن و نیز سطحی یا عمیق بودن درک آن از روح است. (همان، ص ۶۷)

همان‌طور که گفته شد، به نظر هگل، روح خودآگاه است و به دلیل همین خودآگاهی، آزاد است. اما چون نداند که آزاد است، بنده است. روح ذاتاً کوشش می‌کند که این آزادی را محقق سازد. بدین ترتیب، آگاهی روح از آزادی خود، دلیل وجودی روح و به همین جهت، غایت جهان معنوی است و چون جهان معنوی، جهان جوهری و اساسی است و جهان مادی تابع آن است، آگاهی روح به آزادی و واقعیت آزادی خود، غایت جهان به نحو عام است. آزادی، جوهر روح و غایتی است که روح در جریان تاریخ می‌جوید. (همان، ص ۷۱) اصولاً تاریخ نوع بشر، ارتقا از آزادی کمتر به آزادی بیشتر و فراروی از اشکال آزادی کمتر به کاملترین شکل آزادی است. به طور خلاصه، فلسفه تاریخ هگل، تنها برحسب فهمی که او از آزادی دارد قابل درک است. (Edwards, p. 446)

روح در تاریخ: تاریخ جهان، جریانی است که از راه آن روح به خویش در مقام آزادی، آگاهی واقعی می‌یابد. این آگاهی تنها از راه ذهن انسان به دست می‌آید و روح خداوندی، که در تاریخ از راه آگاهی بشری نمایان می‌شود روح جهان است. بنابراین تاریخ جریانی است که از راه آن، روح جهان به خویش در مقام آزادی آگاهی می‌یابد.

اما اگر چه آگاهی روح جهان به خود در مقام آزادی تنها در ذهن انسان و از طریق آن محقق می‌شود، سروکار تاریخ‌نگار با ملتها است نه افراد. پس متعلق پژوهش باید روح ملی یا روح قومی باشد. اما روح ملی تنها در دولت و از طریق آن است که برای خود می‌زید؛ یعنی به خود آگاه است. بنابراین هر روح ملی که در یک دولت مجسم می‌شود، مرحله‌ای است در زندگی روح جهان. روح جهان برآیندی است از تأثیر متقابل روحهای ملی. اینها مراحل از تحقق آن هستند. روحهای ملی محدودند. سرفروخت و کردار ایشان در رابطه با یکدیگر نمایانگر دیالکتیک محدودیت این روحها است. از درون این دیالکتیک، روح کلی برمی‌خیزد. بنابراین روح در پیشرفت به سوی خودآگاهی کامل و آشکار، صورت نمودهایی محدود از خود را به خود می‌گیرد؛ یعنی صورت روحهای ملی چندین‌گانه را. به نظر هگل، در هر دوره خاص، ملتی نماینده پرورش روح جهانی است. این ملت در این دوره از تاریخ جهان سرور است و تنها یک بار این فرصت را به دست می‌آورد. روح ملی او پرورش می‌یابد و اوج می‌گیرد و سپس به پستی می‌گراید. (کاپلستون، صص ۲۱۹-۲۲۰) روح جهان توسط شور و شوق افراد به پیش رانده می‌شود؛ به ویژه توسط شور و شوق افراد جهان - تاریخی (world historical individuals) یا قهرمانانی همچون سزار و ناپلئون که صرفاً آگاهی مبهمی از غایت تاریخی خود داشتند، اما نیرنگ عقل (cunning of reason) راهنمای آنها بود. ایشان دوره جدیدی را پدید می‌آوردند و مرحله عالی‌تری از روح آزادی و خودآگاهی را تجسم می‌بخشیدند. هگل، برخلاف کانت و ولتر، معتقد بود چنین قهرمانانی نباید بر اساس اخلاقیات عمومی و ضوابط اخلاقی ارزیابی شوند (Inwood, p. 120) روشن است که این دیدگاه هگل راه را برای دیکتا توری باز می‌کند.

## ۷- سیر تاریخ جهانی

به نظر هگل، تاریخ عالم از شرق و آسیا آغاز و به غرب و اروپا ختم می‌شود. در شرق است که آفتاب طلوع می‌شود و در غرب غروب می‌کند؛ ولی با این غروب، آفتاب درونی که همان وقوف و شعور به آزادی است، به وجود می‌آید (مجتهدی، ص ۱۰۱) هگل با این نظر خاص نسبت به تاریخ و فلسفه آن، تاریخ عالم را بر حسب آزادی یک

فرد، برخی افراد یا کل افراد، به سه دوره اصلی (شرقی، کلاسیک و ژرمنی) تقسیم می‌کند و آن سه دوره را در چهار قسمت بررسی می‌کند:

۱) جهان شرق، موضوع قسمت اول است و شامل چین و هند و ایران و آسیای کوچک و فلسطین و مصر می‌باشد. به نظر هگل، شرقیان نمی‌دانستند که انسان در مقام انسانیت آزاد است و به سبب همین بی‌خبری از آزادی، آزاد نبودند. به نظر هگل، شرقیان تنها یک تن را آزاد می‌دانستند و آن یک تن همان فرمانروای خودکامه است. (سینگر، ص ۴۲)

۲) در قسمت دوم از تاریخ یونان بحث می‌شود. هگل نیروی جان‌بخش جهان یونانی را اندیشه فردیت آزاد می‌داند؛ در عین حال معتقد است آزادی فرد در این مرحله از تاریخ به هیچ وجه هنوز به شکوفایی کامل نرسیده است؛ زیرا در تصور یونانیان از آزادی، برده‌داری جایز است؛ گذشته از آن، یونانیان نزد غیبگو می‌رفتند؛ درحالی که کسی که به راستی آزاد باشد، تصمیمات خود را بر اساس عقل و استدلال خویش می‌گیرد. (همان، صص ۴۵-۴۷)

۳) تاریخ روم و پیدایش مسیحیت و امپراتوری بیزانس، در قسمت سوم مطالعه می‌شود. اساس امپراتوری روم بر سگلی از حکومت و نظام حقوقی مبتنی است که در آن حق فردی یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم است. از سوی دیگر، این امپراتوری بر مجموعه‌ای از اقوام گوناگون بنا شده بود؛ بنابراین نیازمند سخت‌ترین انضباط متکی به زور برای حفظ اتحاد و یکپارچگی بود. از این رو در امپراتوری روم، همواره میان قدرت مطلق دولت و آرمان فردیت، تنش و کشمکش حکمفرما بود.

سربرآوردن مکتبهای رواقیان یا اپیکوریان یا شکاکان، ناشی از این بود که فرد از یکسو خویشتن را آزاد می‌دید و از سوی دیگر می‌بایست در برابر قدرتی سلطه‌جو احساس درماندگی کند. فرورفتن در فلسفه واکنشی منفی به این وضع بود. اما نیاز به چاره‌ای مثبت بود که مسیحیت آن را فراهم کرد. بنابر تعالیم مسیحیت، انسانها هر چند همانند حیوانات در عالم طبیعت زندگی می‌کنند، موجوداتی روحانی نیز هستند؛ از این رو خشونت عالم طبیعت اهمیتی چندانی ندارد و می‌توان از آن به شیوه‌ای مثبت تعالی جست؛ زیرا فراسوی طبیعت چیزی مثبت وجود دارد. مسیحیت در امپراتوری

روم مقامی برجسته پیدا می‌کند و در عصر قسطنطین، دین رسمی می‌شود. اما به نظر هگل این مسیحیت، راکد و منحط بود. به مردمی تازه‌نفس نیاز بود که اصول دین مسیحی را به سرمنزل مقصود برسانند. (همان، صص ۲۹-۵۲)

۴) در قسمت چهارم جهان ژرمنی بررسی می‌شود. هگل سراسر دوره تاریخی حدفاصل سقوط امپراتوری روم و روزگار معاصرش را جهان ژرمنی می‌نامد. دلیل عمده این امر، اعتقاد او به این است که نهضت اصلاح دین، تنها رویداد کلیدی تاریخ از روزگار رومیان به بعد بوده است. نهضت اصلاح که نتیجه تباهی و فساد کلیسا بود، یکی از دستاوردهای قوم ژرمن است. این نهضت اعلام می‌دارد که هر انسانی می‌تواند حقیقت فطرت روحانی خویش را تشخیص دهد و بالاترین مرجع داوری دربارهٔ راستی و نیکی، وجدان فردی است. نهضت مذکور با باور به این معنی، پرچم روح آزاد را برمی‌افرازد و اعلام می‌دارد که «سرنوشت انسان به حکم فطرت، آزاد بودن است». از زمان اصلاح دین به بعد، نقش تاریخ چیزی جز این نبود که جهان را طبق اصل مذکور، دگرگون سازد. باید تلاش کرد همهٔ نهادهای اجتماعی بر اصول عقلی عام منطبق باشند؛ چون تنها در این صورت است که انسانها در عین آزادی، در هماهنگی و آشتی با جهان خواهند بود. روشنگری و انقلاب کبیر فرانسه، رویدادهای بعدی و تقریباً واپسین گزارش هگل از تاریخ جهانند. با انقلاب کبیر فرانسه، امتیازات و حقوق اشراف که هیچ اساس عقلی نداشت، لغو شد و در برابر آن، تصور فیلسوفان از حقوق بشر پیروز شد. با این همه، نتیجه بلافاصله این انقلاب، شکلی از جباریت بود که بدون تشریفات قانونی اعمال قدرت می‌کرد. معنا و اهمیت جهان \_ تاریخی انقلاب کبیر فرانسه در اصولی بود که به ملت‌های دیگر به ویژه آلمان انتقال داد. بدین ترتیب در آلمان قانون نامه‌ای ناظر به حقوق به وجود آمد، آزادی شخصی و آزادی مالکیت رسمیت یافت و تعهدات فئودالی لغو شد.

گزارش هگل از تاریخ جهان به این ترتیب به عصر خود او می‌رسد و پایان می‌پذیرد. چون پیشرفت اندیشه آزادی، اکنون به بالاترین حد خود رسیده است، آنچه بدان نیازمندیم، این است که از سویی افراد مطابق وجدان و اعتقادهای راسخشان بر خویشتن حکومت کنند و از سوی دیگر، جهان عینی به طور عقلانی سازمان بیابد تا تعارض بین این دو رفع گردد. (همان، صص ۵۲-۵۸)

## منابع

- ۱- سینگر، پیتر: *هگل*، ترجمه عزت الله فولادوند، انتشارات طرح نو، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹
  - ۲- کاپلستون، فردریک: *تاریخ فلسفه*، ج ۷، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات علمی - فرهنگی و سروش، تهران، ۱۳۶۷
  - ۳- کیمپل، بن: *فلسفه تاریخ هگل*، ترجمه عبدالعلی دستغیب، انتشارات بیدع، بی‌جا، ۱۳۷۳
  - ۴- دکتر مجتهدی، کریم: *درباره هگل و فلسفه او*، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰
  - ۵- هگل، گ. و: *عقل در تاریخ*، ترجمه حمید عنایت، انتشارات علمی دانشگاه آریامهر، تهران، ۱۳۳۶
- 6- Edwards, Paul ,**The Encyclopedia Of Philosophy**, Vol .3, The Macmilan Campany and The Free Press, New York, 1967
  - 7- Forrest. E.Baird and Walter Kaufmann :**Philosophic Calassics**, Vol.IV, Prentice Hall , New Jersey, 1996
  - 8- Inwood, Michael: **A Hegel Dictionary**, Blackwell Publishers, Oxford,1992
  - 9- Ed. By Fredrick C.Beiser, **The cambridge Companion to Hegel**,Cambridge University Press,1993



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی